



شاه درویش

(۲)

میان پیروان بسیار معصومعلیشاه کار نورعلیشاه بالاگرت و مقبول خاص و عام شد جماعتی از روی حقیقت متابعت او کرده و مهر او را بجان خریدار شدند که مشتاقعلی شاه و نظرعلیشاه و درویش حسینعلی از آنجمله بودند که بواسطه نورعلیشاه و پدرش در سلك مریدان درآمد بودند و از این زمان بعدست که هرروز ارادت مشتاقعلی شاه به نورعلیشاه بیشتر میگردد. نورعلیشاه کم کم خود مرجع ارباب دولت شد و بساط ارشاد بنیاد نهاد، در این هنگام مردی بنام جانی هندو که از معصومعلیشاه کیمیا طلب میکرد و او جواب رد بوی داده بود بکمک جمعی نزد کریمخان سعادت کرده و کیل را نسبت باو و یارانش بدبین ساخته ویرا از کثرت مریدان و داعیه فرمائروائی آنان هراسناک کرد ، کریمخان معصومعلیشاه و نورعلیشاه و یارانش را از شهر از اخراج کرد و آنان بسمت اصفهان روانه شدند.

در راه بهر جا که میرسیدند مردم بسبب اینکه مبعوض خان بودند آنان را آزار می-کردند. نورعلیشاه خود در جنات الوصال این حادثه را چنین بیان میفرماید :

آقای احمد سهیلی خوانساری سرپرست کتابخانه ملک، از شاعران و نویسندگان محقق و هنرشناسان گرانمایه معاصر.

میر میران سید مظلوم را	دل به پیکان بلا آماج کرد
من که بودم از مریدانش یکی	هر کجا می بود بودم همراهش
هر دو مغضوبی و اخراجی شاه	صیبت بدنامی ما عالم گرفت
با کمان کین همه ناوک فشان	با طلبکاران نورالله همه
طی ره کردیم منزلها بسی	لیک هر نیشی که می آورد رو
سوی هر شهری که بنهادیم پای	گر شما راجای اندر شهر بود
چون شما کافروش و سحر آورید	سحرتان دلهای مردم میبرد
زودزود از شهر مادوری کنید	تا نگردد شاه بر ما خشمناک
الغرض از شهرها بیرون شده	چون اسیران و غریبان از وطن
گر سنه و تشنه لب با صد خطر	لیک جمله از می توحید مست
پیر و اجداد خود معصوم را	
با مریدان ازدیوار اخراج کرد	
داشتم در خدمتش قرب اندکی	
در همه حالی ز احوال آگهش	
با مریدان روی آورده براه	
شورش زان در بنی آدم گرفت	
در کمینگه کرده مارا قصد جان	
عاشقانه کرده رو در ره همه	
نیشها خوردیم از هر ناکسی	
نوش جان میگشت مارا در گلو	
شهریان گفتند اینجاست جای	
شه چرا بیرون ز شهر خود نمود	
چون خط و خال بتان جادو گرید	
برده از کار حریفان میدرد	
از نظرها جمله مستوری کنید	
دل نسازد با سنان خشم چاک	
در میان مردوزن مطمون شده	
در بدر در کوه و صحرا گامزن	
در بیابانها بسی بردیم سر	
ساغر گیتی نمای دل بدست	

در این وقت فیض علیشاه، نورعلیشاه، مشتاقعلی شاه، نظرعلیشاه^۱، درویش حسینعلی که در خدمت معصومعلیشاه بودند باصفهان رفتند و علیمرادخان زند که از طرف کریم خان حاکم اصفهان بود مقدم آنان را گرامی داشت و در حق آنان تفقد و مهر فراوان کرد و برای اقامت ایشان تکیه‌ئی بنام فیض علیشاه در تخت پولاد بنا کرد که هنوز بنام تکیه فیض مشهورست. تکیه فیض خانقاه آنان بود و برای فقرای ساکن آن علیمرادخان روزانه و مستمری قرارداد. معصومعلیشاه و یارانش بخواهش علیمرادخان هرچم و علمی منقش باشکال عددی برای فتح و نصرت بردشمنان جهت اوساختند و علیمرادخان بیمن این عام و هرچم کاوهانی بر اقران غلبه کرده و غالب متصرفات کریمخان را بعد از او حکمران شد.

چنانکه نوشته‌اند آزار و اخراج معصومعلیشاه و یارانش محبوب و پسندیده نبود

و مبارك نيامد و كريم خان بعد از شش ماه روز سيزدهم صفر سال «۱۱۹۳هـ» از اينجهان بسرائى باقى رحلت كرد و سه روز در اثر اختلاف امرا جنازه وي بر زمين ماند و پس از آن جمعى از زنديه كشته شدند و عاقبت بسعى زكيخان زند ابوالفتح خان پسر ارشد كريمخان حكمران شد و زكيخان نيز بقتل رسيد «۱۱۹۶هـ» و عليرادخان اصفهان و اطراف آنرا متصرف گرديد و خود را پادشاه خواند و هرج و مرج در هر طرف ظاهر شد.

غرور و كبر پادشاهى عليرادخان را از ياد خداوند غافل ساخته بعيش و طرب و لهو و لعب صبح بشام و شب بصبح مى آورد و آنچه معصومعليشاه با نصايح مشفقانه اورا منع مي فرمود مفيد نمى افتاد و عاقبت اصرار در ترك مناهى منجر بكدورت و مايه نثار گرديد. مقارن اين ايام آقا محمدخان قاجار كه پس از درگذشت كريم خان از شيراز فرار کرده بورامين آمده و از آنجا باسترآباد رفته و با سپاهى فراوان بدفع عليرادخان و تسخير عراق و فارس كمر همت بسته بود و قتيكه باصفهان يورش برد عليرادخان تاب مقاومت نياورده فرار كرد و بعضى از درويشان كوچه گرد جلالى بوق و نفير شادى نواخته اظهار سرور كردند. عليرادخان كه هنگام فرار اين شادمانى را از درويشان ديد كينه عموم آنان را بدل گرفت و چون ورق برگشت و پس از روزى چند باصفهان بازگشت منافقين كه در پى فرصتى مناسب بودند بنا بر عادت در مقام سعادت برآمده در دشمنى چيزى فرو نگذاشتند و خاطر نشان ساختند كه اين طايفه مانند سادات صفويه در آغاز كار باظهار سيادت راه حقيقت پيموده و چون جمع آنان قدرتى يافتند نام شاهى كه اينك صورت اسم دارد رسم پيدا خواهد كرد و بعضى از امراء در حالت سرمستى دامن بر آتش زده و اورا برآن داشتند كه در آزار و اذيت معصومعليشاه و يارانش غفلت نكند.

عليرادخان هم رستم خان داروغه اصفهان و اصلانخان امير آخور را كه هر دو برادر و از منسوبان او بودند مأمور فرمود كه آنان را از تكيه فيض و شهر بخوارى بيرون كنند.

مقارن اين ايام فيض عليشاه بيمار شد و چند روز بعد درگذشت «۱۱۹۹هـ» و اورا در همان تكيه بخاك سپردند.

رستم خان و اصلانخان در حاليكه نورعليشاه پدر خود را از دست داده و فقر ادرسوك او عزادار بودند با اتفاق جمعى بآن تكيه هجوم برده و زندگاني آنان را در عم ريخته و آنچه داشتند غارت کرده معصومعليشاه و نورعليشاه و ميردان را اسير کرده و دست بسته بخانه داروغه بردند و داروغه برخى را رها نمود و آن دوتن و بعضى از احباب را پس از شكنجه و آزار از شهر اصفهان بيرون كرد. آنان از راه كشان عسازم خراسان شدند لکن چون بمنزل مورچه خورت كه نه فرسخى اصفهانست رسيدند براى رفع خستگى در كنار نهر

وسایه درختی قرار گرفتند. معصومعلیشاه را مراقبه‌ئی دست داد و لحظه‌ئی سر بجیب تفکر فرو برد و چون سر بر آورد فرمودای برادران هنوز آتش شرارت داروغه و امیر اخور خاموش نشده بعضی از اعضای ما را قطع خواهند کرد من بقضای آسمانی صابرم هر که خواهد تا فرصتی باقیست درباغات اطراف متواری و مخفی گردد. بعضی از مریدان که استعداد نداشتند گریختند اما نورعلیشاه به زبان عجز و نیاز گفت: بکجا دیگر گریزم من از آن گریز گاهم .

ساعتی نگذشت که فرشان غضب از راه رسیده بآن دو درآویختند یکی گوش آن دو را بریده برای رستم‌خان و اصلانخان برد و دیگری آنان را درچنین احوال که از زخم و جراحت دردناک گوش می‌نالیدند از کاشان گذرانده به تهران رسانید و مراجعت کرد. آغا محمدخان از حال معصومعلیشاه و نورعلیشاه و همراهان باخبر شد و چون زمان اقامت در شیراز نزد کریم‌خان بوسیله حاجی ملاجعفر شوشتری که از اعظام آنعهد بشمار می‌آمد با او سر و سری داشت آنان را مورد اکرام و انعام ساخته متخرج راه تا مشهد را پرداخته و آنان را رهسپار مشهد کرد. دراین سفر نورعلیشاه، درویش حسینعلی، مشتاقعلی شاه، نظر علی شاه، صفاعلی شاه و شوقعلیشاه با معصومعلیشاه نیز همراه بودند.

چیزی نگذشت که علیمرادخان بمرض استسقا مبتلا شده درگذشت و جعفرخان زند برادرش که حکومت خمسه را داشت باصفیان آمده جای او بر سریر حکمرانی تکیه زد و اموال علیمرادخان را تصاحب و جمعی از خواص او را کشت که از آنجمله رستمخان و اصلانخان بود که در زیر همان درخت و کنار همان نهر در مورچه خورت بقتل رسیدند.

معصومعلیشاه پس از زیارت و آستان بوسی امام ثامن علیه‌السلام با اتفاق تنی چند از یاران روانه هرات شدند و در آنجا شاهزاده فیروزالدین افغان و محمد کاظم خان شاملو و احمدخان تیموری و جمعی دیگر از بزرگان در سلسله ارادت وی درآمدند و پس از چندی نورعلیشاه با اتفاق مشتاقعلی شاه و سید مظهرعلی شاه، حسینعلی شاه^۲ و رونقعلیشاه به عراق مراجعت فرمودند و معصومعلیشاه همراه رضاعلی هراتی، عین علی هراتی، درویش حسینعلی کابلی^۳ و حیدرعلی از راه کابل به هندوستان رفتند.

نورعلیشاه بهرطرف که میرفت مردم بی اختیار بدورش جمع می‌شدند و اکثر از ازدحام مردم راه عبور و مرور مسدود می‌شد و بیشتر اوقات اشعار خویش را با وجد و حال در معابر باآواز خوش میخواند و این خود برای جلب مردم و جذب قلوب راهی بمقصود نزدیک‌تر و اسباب شهرتی بیشتر بود. وقتی در حال جذبه و شوق و استغراق این غزل خود را در بازار میخواند:

باز آمدم موسی صفت ظاهر بد بیضا کنم
 باز آمدم تا چون خلیل از معجزات دمبدم
 باز آمدم عیسی صفت گردن زخم دجال را
 که ماه را تابان کنم خورشید و شدر آسمان
 ازهای تاسر گشته ام در بحر وحدت غوطه ور
 زاهد چه میدانی سخن کنجی بمیرودم مزین
 آخر نگفتی چیستم نه هستم و نه نیستم
 من مظهر حق آمدم لا قید مطلق آمدم
 نور علی نور علی شد در دلم چون منجلی
 موافق و مخالف چنان گردش حلقه میزدند و محو جمال او می شدند که کسی را
 یارای گذشتن از میان آن جمع نبود، روزی در کوی و برزن با نوائی خوش این غزل
 را میخواند :

فرعون و قومش سر بسر مستغرق دریا کنم
 نمرودی و نمرود را معدوم و ناپیدا کنم
 وز امر مهدی عالمی از بکنفس احیا کنم
 گاهی چو یونس سوی بم در بطن ماهی جا کنم
 تاجیب و دامان چون صدف بر لؤلؤ لا کنم
 ورنه سراسر پرده ها از روی کارت واکنم
 من کیستم من کیستم تا سر حق افشا کنم
 هر لحظه در دیوان دل دیباچه ئی انشا کنم
 زان عاشقانه در جهان سرنهان پیدا کنم
 موافق و مخالف چنان گردش حلقه میزدند و محو جمال او می شدند که کسی را
 یارای گذشتن از میان آن جمع نبود، روزی در کوی و برزن با نوائی خوش این غزل
 را میخواند :

من در تاج خسروان آن لؤلؤ لا لاسم
 که نار و که نور آمدم که مست و مخمور آمدم
 من مست جام کوثرم در قلمز جان گوهرم
 که خالد و سلمی شدم که و امق و عذرا شدم
 مخمور مستم چیستم مفتون زلف کیستم
 که ساقی و که باده ام که عاشق دل داده ام
 نور علی عالمی در کشور جان والیم
 و شبی در قهوه خانه چهار سوق با آوازی دلکش این غزل

در قعر بحر بیکران آن گوهر یکتا مستم
 بردار منصور آمدم هم لا وهم الاستم
 من عکس روی دلبرم در هر دلی پیدا مستم
 مجنون بدم لیلی شدم در منزل اعلام مستم
 نی هستم و نی نیستم یکتای بی همتا مستم
 که نقش و گاهی ساده ام که جام در مینا مستم
 از حق پر از خود خالیم مهر جهان آرا مستم
 و شبی در قهوه خانه چهار سوق با آوازی دلکش این غزل

ما ابر گهر باریم هی هی جلی قم قم
 گر نور خدا جوئی بیهوده چه می پوئی
 اسرار نهانی را گرافش و عیان خواهی
 این روز تو هم چون شب گرتیره و تاریکست
 با قافله وحدت گر زانکه سری داری
 ما رند قدح نوشیم از نام و نشان رسته
 در میکده وحدت چون نور علی دائم

ما قلمز ذخاریم هی هی جلی قم قم
 ما مشرق انواریم هی هی جلی قم قم
 ما مخزن اسراریم هی هی جلی قم قم
 ما شمع شب تاریم هی هی جلی قم قم
 ما قافله سالاریم هی هی جلی قم قم
 در میکده خماریم هی هی جلی قم قم
 مست می جباریم هی هی جلی قم قم

مخالفان این اشعار را می شنیدند قیل و قال راه می انداختند و بفتوای علما ریختن
 خون او را مباح می ساختند، اما درد دل نور علی، نور علی شاه قلندر بی باک حق پرست، از آنان
 بیم و هراس راه نمی یافت و می گفت

هنوز از عالم فانی برون ننهاده‌ئی گامی
 و دمی که در خلوت با یاران می‌نشست تا آنکه آنان را بعالمی دیگر برده و بوجد
 و حال آرد چهارتار بدست گرفته این غزل شورانگیز را با آهنگی جانسوز میخواند

دلا بگذر ز تن جانی بدست آر	فداکن جان و جانانی بدست آر
قدم در حلقه شوریدگان نه	سر زلف پریشانی بدست آر
بین در زیر خطش مصحف روی	ز عین کفر ایمانی بدست آر
گریبانی ز عشق او بزن چاک	وزان چاک گریبانی بدست آر
بهر آلوده دامانی مزین چنگ	برو پاکیزه دامانی بدست آر
برون کن دیونمس از ملک جانت	بتخت دل سلیمانی بدست آر
دل از نور علی گزیره‌ئی خواست	بگو خورشید تابانی بدست آر

و در این سماع آنان را بیخود می‌ساخت. دست از پسا نمی‌شناختند و بیای کوبی
 دویی از میان برده و اگر او نمی‌شدند جهد میکردند که بجائی رسند که توئی نبینند و منی
 و مائی از خود دور سازند که گفته‌اند

آب کوزه چون در آب جو شود محو گردد دروی و چون او شود
 شاه همچنان در ارشاد خلق می‌کوشید، همه در میان زاهدان بیخورد روز بروز
 افزون می‌گشت و از همه طرف راه دخول شهرها را به روی او و یارانش می‌بستند و
 در انکار و تکفیر او طریق مبالغه می‌پیمودند. جمعی از علما حکم رجم او را میدادند و گروه
 دیگر استشهاد طعن و ردش می‌نگاشتند.

مانده دارد

۱ - نظر علیشاه نامش محمد رحیم و اهل نائین بود. وی از مدارف مریدان نورعلیشاه
 است در جوانی باصفهان آمده کسب علوم کرده ذوقنون شده در فکسر تزکیه نفس طالب ارباب
 معرفت شد عاقبت به خدمت نورعلیشاه رسیده صاحب کمالات صوری و معنوی گسردید و در سلوک و
 راه فقر و طریق حق کامل شد. شعر را شیرین میسرود تخلص صحبت واه نظر میکرد او یکی از
 خلفای نورعلیشاه بود و در سال ۱۲۴۰ وفات یافته است.

۲ - حسینعلی‌شاه از عرفای مشهورست نامش محمد حسین بود در علوم ظاهری و باطنی
 استاد و در فقر و فنا و صدق و صفا مرتبه‌ئی بلند داشت در ترویج شریعت و طریقت و تربیت
 مریدان و تکمیل ناقصان و حید عصر و در ریاضت و تقوی و زهد و عبادت فرید دهر بود اصلش از
 خوانسار و از اولاد شیخ زین‌الدین که از علمای مشهورست میباشد حسینعلی‌شاه در آغاز جوانی
 باصفهان آمده بتحصیل کمالات ظاهری و کسب فضائل اشتغال جست و پس از تکمیل علوم معقول
 و منقول دست طلب گریبان‌گیری وی شد قدم در وادی جستجو گذاشت در ایران و عراق سفر
 قراوان نمود و خدمت بسیاری از علما و مشایخ رسید عاقبت معصومعلیشاه ویرا ارشاد فرمود و

←

مرید نورعلیشاه شد و از برکت انفاس مراد بمرتبه اعلی رسید در سفر و حضر یکدم از خدمت وی غافل نبود و در حضورش بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت مشغول بعد از سالها زحمت از مراد اجازت و رخصت ارشاد مریدان یافت و بوطن بازگشت و بارشاد و هدایت مردم اشتغال جست و بوعظ و امامت و درس و افاده علوم اقدام مینمود تا در سال ۱۲۱۲ در قصبه زهاب نوردستان نورعلیشاه او جمععی از بزرگان این سلسله را احضار فرمود و درحضور آنان ویرا خلیفه الخلفا فرمود و اختیار درویشان این فرقه را باو تفویض کرد و پس از بازگشت بوطن بشهر طریقت مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس بسفر حج رفت و پس از مراجعت در وطن مسکن گزید و جمع کثیری از علما و دانشمندان بحلقه اخلاص او در آمدند از فقها و مجتهدین آزار و اذیت بسیار دید بقتلش فتوی دادند و مدتی محبوس بود بامر فتحعلی شاه چندی او را بتهران آوردند در تهران با شاه ملاقات کرد و اودریافت که درحق وی سعایت کرده اند بامهر فراوان او را بازگردانید. حسینعلی شاه باصفهان رفت و پس از چندگاه بعتبات عالیات مسافرت کرد و در آنجا منزل گزید و پیش از آنکه اجل موعود رسد، چون نورعلیشاه، بزرگان طریقت را احضار فرمود و در حضور آنان مجدوبعلیشاه را خلیفه الخلفا گردانید و در سال ۱۲۳۴ هنگام ادای نماز داعی حق را اجابت گفت و در خارج باب النجف بخاکش سپردند.

۳- درویش حسینعلی اصفهانی اصل وی از اصفهان بود چون درکابل متوقف گردید او را کابلی میگویند در جوانی صورتی زیبا و آوازی خوش داشت با مشتاقعلی شاه بخدعت معصومعلیشاه و نورعلیشاه رسیده تربیت یافت و در سفر خراسان یار موافق آنان بود و تیمور شاه افغانی از معصومعلیشاه خواست که اجازت فرماید درویش حسینعلی درکابل اقامت نماید و به تربیت سالکان و طالبان پردازد.

سید معصومعلیشاه تمنای ویرا پذیرفت و او را روانه کابل فرمود و درویش حسینعلی بهست و دو سال در آنجا بزیست و اکابر افغان صحبت او را غنیمت شمرده دست ارادت بوی دادند او تمام عمر تاهل اختیار نکرد و در سال ۱۲۱۶ هجری قمری در پشاور بمالسم باقی رحلت نمود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عاقبت بین باش

شاخه بر، برمبار بیخ درخت

میش را پشم گیر، پوست مگیر

علی اکبر دهخدا، قرن چهاردهم

تا بری زیر سایه بازش رخت

بره خواهی و کشک و روغن و شیر